



سروده‌های کوتاه و عمیق رابیندرانات تاگور (۱۸۶۱-۱۹۴۱) شاعر بزرگ و
پراوازه هندی، شهرت جهانی دارد. این سروده‌ها سرشار از نکته‌های لطیف، بدیع و
تأمل برانگیزند و با فرهنگ ما پیوندی نزدیک دارند. چند سروده او را که از مجموعه
«ماه نو و مرغان آواره» انتخاب شده است، می‌خوانیم:

چشم به راه



خدایا،
آنان که همه چیز دارند
مگر تو را
به سخره می‌گیرند
آنان را
که هیچ ندارند
مگر تو را!

هر کودکی

با این پیام
به دنیا می‌آید
که خدا
هنوز
از انسان نومید نیست.

خدا به انسان می گوید:
«شفایت می دهم
از این رو که آسیبیت می رسانم
دوستت دارم
از این رو که مکافات می کنم.»

آنان که فانوسشان را
بر پشت می برند،
سایه هاشان پیش پایشان می افتد!

ماه
روشنی اش را
در سراسر آسمان
می پراکند
و لکه های سیاهش را برای خود نگه می دارد!

کاریز خوش دارد خیال کند
که رودها

تنها برای این هستند
که به او آب برسانند!

خدا

نه برای خورشید
و نه برای زمین
بلکه برای گل‌هایی که بر ایمان می‌فرستد،
چشم به راه پاسخ است.

ترجمه از ع. پاشایی

بیاموزیم



در این درس، فانوس «نماد» حق، حقیقت و روشنایی است. هرگاه کلمه‌ای، جز معنی اصلی، نشانه و مظهر معانی دیگری قرار گیرد، به آن «نماد» گفته می‌شود. مثلاً طلوع و غروب خورشید در فرهنگ بسیاری از ملت‌ها نماد تولد و مرگ است. نماد دارای وسعت معنایی است و برای آن می‌توان معانی متعدّد و گوناگونی را در نظر گرفت؛ مثلاً گل سرخ علاوه بر مفهوم زیبایی، مفاهیم بسیاری مانند عشق، طراوت، جوانی، عمر کوتاه و ... را می‌رساند.

دریافت معنی همه نمادها ساده نیست. برخی نمادها بافت ابهام‌آمیز دارند و با تلاش و تفکر می‌توان آنها را تحلیل و معنی کرد.

خودآزمایی



۱- بیت مشهور

«حرکه در این بزم مقرب تر است
جام بلا بیشترش می‌دهند»

با کدام بخش از شعر تاگور ارتباط معنایی دارد؟

۲- تاگور در این بخش از شعر خود : «آنان که فانوسشان را بر پشت می‌برند، سایه‌هاشان پیش پایشان می‌افتد.»

چه کسانی را در نظر دارد؟

۳- نمادهای دیگر این درس را بیابید و مفاهیم آن را بنویسید.

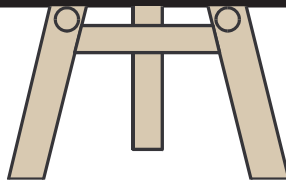
آورده‌اند که...

بزرگی را از اکابر - که در ثروت، قارونِ زمان خود بود - اجل در رسید؛ امید از زندگانی قطع کرد. جگرگوشگان خود را که طفلانِ خاندان کرم بودند، حاضر کرد و گفت: ای فرزندان، روزگاری دراز در کسب مال زحمت‌های سفر و حضر کشیده‌ام و حلق خود را به سرپنجه گرسنگی فشرده تا این چند دینار ذخیره کرده‌ام. زنهار، از محافظت آن غافل مباشید و به هیچ وجه، دست خرج بدان میازید و یقین دانید که:

زر، عزیز آفریده است خدای هر که خوارش بکرو، خوار بشد

اگر کسی با شما سخن گوید که پدر شما را در خواب دیدم قلیه* حلوا می‌خواهد. زنهار، به مکر آن فریفته مشوید که من آن نگفته باشم و مرده چیزی نخورد. اگر من خود نیز در خواب با شما نمایم و همین التماس کنم، بدان التفات نباید کرد که آن را اَصْغَاتِ اَحْلَام (خواب‌های پریشان) خوانند؛ باشد آن دیو نماید. من آنچه در زندگی نخورده باشم، در مردگی تمنا نکنم. این بگفت و جان به خزانه مالک دوزخ سپرد!

اخلاق الاشراف - عبید زاکانی



فصل ششم

انواع ادبی (۲)



- ۱- آشنایی با مفاهیم و پیام‌های آثار غنایی و تعلیمی ایران
- ۲- آشنایی با نمونه‌های دیگری از آثار ادب غنایی و تعلیمی
- ۳- آشنایی با جمعی دیگر از بزرگان ادب غنایی و تعلیمی
- ۴- کسب توانایی تشخیص و تحلیل آثار غنایی و تعلیمی

اهداف کلی
فصل:



انواع ادبی

در سال اوّل خواندیم که ادبیّات غنایی گونه‌ای از ادبیّات است که با زبانی نرم و لطیف، با استفاده از معانی عمیق و باریک، به بیان احساسات شخصی انسان می‌پردازد. در شعر فارسی، ادب غنایی به صورت داستان، مرثیه، مناجات، بَثُّ الشَّکْوَى (شکایت و گلایه) و تَغَزُّل و در قالب‌هایی چون غزل، مثنوی، رباعی و قصیده مطرح شده است. امروزه در سروده‌های نو نیز نمونه‌های عالی ادب غنایی را می‌توان یافت.

در ادبیّات فارسی چندین منظومهٔ عالی غنایی وجود دارد؛ مانند ویس و رامین، لیلی و مجنون و خسرو و شیرین. موضوع اصلی این منظومه‌های داستانی، بیان حالات و احساسات مربوط به وصال و فراق است. ادبیّات عرفانی ما که بسیار غنی و گسترده است، در حوزهٔ ادبیّات غنایی قرار می‌گیرد. در این عرصه نیز آثار بزرگی چون مرصادالعباد، مثنوی معنوی، اسرارالتوحید و کشف‌الأسرار به نظم و نثر آفریده شده است. در این فصل با چند نمونه از این آثار بزرگ آشنا می‌شویم.



فخرالدین اسعد گرگانی از شاعران داستان سرای قرن پنجم هجری است. تنها اثر او، منظومه غنایی ویس و رامین، بازمانده یک داستان کهن و عاشقانه ایرانی است. این منظومه ساده و روان همواره سرمشق شاعران بزرگ برای سرودن داستان‌های عاشقانه بوده است. آنچه می‌خوانید بخشی از این منظومه، مشتمل بر نامه ویس به رامین است. شاعر در این بخش، انسان را به امیدواری و تلاش می‌خواند و تحمل تلخی‌ها و سختی‌ها را برای کامیابی و پیروزی شرط لازم می‌شمرد.

امید دیدار

چه خوش روزی بود روز جدایی
اگر چه تلخ باشد فرقت* یار
خوش است اندوه تنهایی کشیدن
اگر باشد امید باز دیدن
چه باشد گر خورم صد سال تیار
چونینم دوست را یک روز دیدار
اگر یک روز با دلبر خوری نوش*
کنی تیار صد ساله فراموش
نه ای دل تو کمی از باغبانی
نه مهر تو کم است از گلستانی
نبینی باغبان چون گل بکار
چه مایه^۲ غم خورد تا گل برآرد
به روز و شب بودی خورد و بی خواب
کمی پیراید* او را که دهد آب
کمی از خار او^۲ دستش خلیده*
به امید آن همه تیار بیند
که تا روزی بر او گل بار بیند



نینى آن که دارد بلبلى را
 دهد او را شب و روز آب و دانه
 بدو باشد همیشه خرم و کُش*
 همیشه تا برآید ماه و خورشید
 ۱۵ مرا در دل درخت مهربانى
 نه شاخت خشک گردد روزِ سرما
 همیشه سبز و نغز و آبدار است
 تو را در دل درختِ مهربانى
 برهنه گشته و بى بار مانده
 ۲۰ نمم چون شاخ تشنه در بهاران
 که از بانگش طرب خیزد دلى را
 کند او را ز عود* و ساج* خانه
 بر آن امید که بانگى کند خوش
 مرا باشد به وصل یار امید
 به چه ماند؟ به سرو بوستانى
 نه برگش زرد گردد روزِ گرما
 تو پندارى که هر روزش بهار است
 به چه ماند؟ به گلزارِ خزانى
 گل و برگش برفته، خار مانده
 تویی همچون هوامى ابر و باران

نبرم از تو امید، ای نگارین
 مرا تا عشق صبر از دل براندست
 نوزد جان من یک باره در تاب
 گر امیدم مانند وای جانم
 که تا از من نبرد جان شیرین
 بدین امید جان من بماندست
 که امیدت زندگه که بر او آب
 که بی امید یک ساعت غام



خاقانی شروانی از شاعران برجسته قرن
 ششم ملقب به «حَسَن عجم» در سرودن قصاید
 شکوهمند و استوار شهرت دارد. خاقانی نه تنها
 در سرودن قصیده که در قطعه، غزل و رباعی نیز
 چیره دست و تواناست. غزلیات خاقانی برخلاف
 قصاید او ساده و روان است. غزل «آفتاب وفا» اثر
 خاقانی که بعدها حافظ تحت تأثیر آن، غزل معروف
 «ای هدهد صبا به سبا می فرستمت» را سرود، گواه
 همین سادگی، روانی و تأثیرگذاری است.

آفتاب وفا

ای صبح دم، بین که کجا می فرستمت
 این سر به مهر نامه، بدان مهربان رسان
 نزدیک آفتاب وفا می فرستمت
 کس را خبر کن که کجا می فرستمت
 تو پر تو صفایی، از آن بارگاه انس
 هم سوی بارگاه صفا می فرستمت
 باد صبا دروغ زن است و تو راست گوی
 آنجا به رُغم* باد صبا می فرستمت

زترین قبا، زره زن از ابر سحرگهی
 دست هوا به رشته جان بر، گره زده ست
 جان یک نفس درنگ ندارد، گذشته‌اشی است
 این درد ما که بر دل خاقانی آمدست
 یک یک نگر که بهر دوا می فرستمت
 ورنه بدین شتاب چرا می فرستمت

توضیحات



- ۱- تیمار یعنی غم، و تیمار خوردن یعنی غم خوردن؛ دیدار در اینجا به معنی چهره است.
- ۲- چه مقدار، به مقدار زیاد
- ۳- در گذشته گاهی به جای ضمیر «آن» از ضمیر «او» استفاده می‌شده است.
- ۴- نامهٔ سر بسته و مهر و موم شده.
- ۵- از ابر سحرگاهی زرهی برای قبا ی زرینت فراهم کن؛ زیرا تو را همچون بیک بسته قبا (آماده و مهیا) می‌فرستم.
- ۶- هوی و هوس خود را به رشتهٔ جان گره زده است. (ای صبح دم) تو را نزد گره گشای عشق (خدا) می‌فرستم که مرا از بند هوی و هوس برهاند.

خود آزمایی



- ۱- در مصراع «تو را در دل درخت مهربانی» مقصود از «تو» کیست؟
 - ۲- منظور شاعر از مصراع دوم بیت زیر چیست؟
- نوزد جان من یک باره در تاب که اتیدت زندگه که بر او آب
- ۳- چرا شعر امید دیدار جزء ادبیات غنایی است؟
 - ۴- در شعر «آفتاب وفا» مقصود از «نامهٔ سر به مهر» چیست؟
 - ۵- در شعر «آفتاب وفا» چرا صبح دم بیک شاعر است؟
 - ۶- بیت زیر از حافظ با کدام بیت از شعر آفتاب وفا ارتباط دارد؟ آنها را باهم مقایسه کنید.
- ای حد حد صبا به با می فرستمت بگر که از کجا به کجا می فرستمت



عطار نیشابوری از شاعران و عارفان بزرگ قرن ششم و خالق آثاری برجسته چون منطق الطیر، الهی نامه، مصیبت نامه، مختارنامه (به شعر) و تذکرة الاولیا (به نثر) است. منطق الطیر یا مقامات الطیور داستان پرندگانی است که به قصد زیارت سیمرغ سرزمین خویش را ترک می کنند و پس از عبور از هفت مرحله دشوار تنها «سیمرغ» از آنها به مقصد می رسند. متن زیر از منطق الطیر برگزیده شده است. در این سروده، شاعر عاشق حقیقی را در هیئت پروانه ای که از آتش پروا ندارد، به تصویر می کشد.

پروانه بی پروا

- ۱ یک شبی پروانگان جمع آمدند
جمله می گفتند: «می باید یکی
شد یکی پروانه تا قصری ز دور
بازگشت و دفتر خود باز کرد»
۵ ناقدی کاو داشت در مجمع می
شد یکی دیگر گذشت از نور در
پر زنان در پرتو مطلوب شد
بازگشت او نیز و مثنی راز گفت
ناقدش گفت: «این نشان نیست ای عزیز
۱۰ دیگری برخاست می شد مست مست
در مضمینی* طالب شمع آمدند
کاو خبر آرد ز مطلوب اندکی»
در فضای قصر جُست از شمع نور
وصف او بر قدر فهم آغاز کرد
گفت: «او را نیست از شمع آگهی»
خویش را بر شمع زد از دور در
شمع غالب گشت و او مغلوب شد
از وصال شمع شرحی بازگفت
همچو آن یک کی نشان داری تو نیز؟
پای کوبان^۲ بر سر آتش نشست



دست در کش* کرد با آتش به هم
چون گرفت آتش ز سر تا پای او
ناقد ایشان چو دید او را ز دور
گفت: «این پروانه در کار است و بس»
۱۵ آن که شد هم بی خبر هم بی اثر
تا نکردی بی خبر از جسم و جان
خوشتن کم کرد با او خوش به هم
سرخ شد چون آتشی اعضای او
شمع با خود کرده هم رگش ز نور،
کس چه داند؟ این خبر دار است و بس»
از میان جمله او دارد خبر
کی خبر یابی ز جانان یک زمان

در حوزهٔ ادبیات غنایی، غزل شورانگیز، طرب‌آمیز و سرشار از عشق و حیات و حرکت مولانا جایگاهی والا و ویژه دارد.

در غزل مولانا، پیوستگی ژرف‌ترین و وسیع‌ترین معانی با تصاویر زیبا و بدیع، برکشش و تأثیر کلام می‌افزاید و چشم ما را بر آتش افروخته در جان شاعر می‌گشاید. غزل «سخن تازه» ما را به طراوت، تازگی و شکفتگی روح دعوت می‌کند و زندگی را پیوستن به محبوب می‌داند؛ محبویی که بی او، هیچ کس آشنا و محرم حقیقت و کمال نمی‌شود.

سخن تازه

همین، سخن تازه بگو تا دو جهان تازه شود
واحد از حد جهان، بی حد و اندازه شود
خاکِ یه بر سر او کز دم تو تازه نشد



یا گهی رنگ شود یا همه آوازه شود^۵
 هر که شدت حلقه در، زود برد خفته زر^۶
 خاصه که در باز کنی، محرم دروازه شود
 آب چه دانست که او کوهر گوینده شود؟
 خاک چه دانست که او غمزه غازه شود؟^۷
 روی کسی سرخ نشد، بی مدد لعل لب
 بی تو اگر سرخ بود از اثر غازه* شود
 ناقه صالح چو ز که زاد یقین گشت مرا
 کوه پی مرده تو اشتر جازه* شود^۸
 راز، نهان دار و خمش^۹ و رخمشی تلخ بود
 آنچه جگر سوزه بود باز جگر سازه شود



- ۱- به شرح آنچه دیده بود، پرداخت.
- ۲- سخن شناسی که در آن جمع، مقام و منزلتی داشت گفت: او به حقیقت شمع را نشناخته است. «ناقد» در لغت به معنی سخن شناس است اما در این جا نماد پیر راه دان و مرشد و انسان کامل است.
- ۳- کنایه از «شاد و بانشاط بودن» است.
- ۴- تنها این پروانه کارآموده است؛ هیچ کس دیگر نمی داند، تنها او خبر دارد و بس.
- ۵- کسی که از دم (عیسای) تو زنده و با طراوت نشود بدبخت است. چنین کسی یا دچار رنگ (زرق و برق و فریب) می شود یا دچار آوازه (شهرت طلبی).
- ۶- هر کس به تو متوسل شود، به زودی به گنج دست خواهد یافت (به همه چیز دسترسی می یابد).
- ۷- آب و خاک (عناصر سازنده وجود انسان) از کجا می دانستند روزی گوهر گوینده (نفس ناطقه انسان) و غمزه غمازه (شان دهنده اسرار و رازهای الهی) می شوند. «خاک» را در این بیت می توان زمینه ساز طبیعت زیبا و پر رمز و راز نیز دانست.
- ۸- اشاره است به معجزه حضرت صالح (ع) یعنی بیرون آمدن بچه شتری از دل کوه برای قوم ثمود.
- ۹- «خמוש» یا «خمش» تخلص مولانا نیز هست. هرچند در این بیت به آن تأکید نشده است.

خودآزمایی



- ۱- با توجه به شعر «پروانه بی پروا» از دیدگاه ناقد داستان «شناخت» کدام پروانه کامل نیست، چرا؟
 - ۲- در بیت یازدهم شعر درس، مرجع ضمیر «او» در مصراع «خویشتن گم کرد با او خوش به هم» چه کسی است؟
 - ۳- مضمون دو بیت زیر، از سعدی را با شعر «پروانه بی پروا» مقایسه کنید.
- ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
 این مدعیان در طلبش بی خبران اند آن را که خبر شد خبری باز نیامد
- ۴- بیت:

فناز گشت و کمن شد حدیث اسکندر سخن نو آرد که نور حلاوتی است دگر

«فرخی»

با کدام بیت غزل درس ارتباط معنایی دارد؟

۵- در بیت آخر غزل «سخن تازه»، در کدام کلمه ایهام دیده می شود؟

۶- مقصود از بیت زیر چیست؟

روی کسی سرخ نشد بی مدول لب بی تو اگر سرخ بود از اثر غازه شود



شراب روحانی

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی برآسیم زین حجاب ظلمانی
طرّه پریشانش دیدم و به دل گفتم
این همه پریشانی بر سر پریشانی
بی وفا نگار من، می کند به کار من
خنده های زیر لب، عثوه های پنهانی
دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی؟
خانه دل ما را از کرم عمارت کن
پیش از آنکه این خانه رو نهد به ویرانی
ما سه کلیمان را جز بلا نمی شاید
بر دل بهایی نه، هر بلا که بتوانی

شیخ بهایی (۹۵۳-۱۰۳۱)

آورده‌اند که...

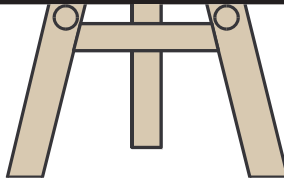
□ سلطان سنجر را در آن وقت که به دست غزان گرفتار شده بود، پرسیدند :
«علت چه بود که مُلکی بدین وسعت و آراستگی که تو را بود، چنین مختل شد؟»
گفت : «کارهای بزرگ به مردم خُرد فرمودم و کارهای خُرد به مردم بزرگ؛
که مردم خُرد کارهای بزرگ را نتوانستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خُرد عار
داشتند و درپی نرفتند. هر دو کار تباه شد و نقصان به ملک رسید و کار لشکری و
کشوری روی به فساد آورد.»

تذکره دولتشاه سمرقندی



□ گرانِ جانی بی ادبی می‌کرد. عزیزی او را ملامت نمود. او گفت : «چه
کنم؟ آب و گِلِ مرا چنین سرشته‌اند». گفت : «آب و گِل را نیکو سرشته‌اند اما لگد
کم خورده است!»

لطایف الطوایف



فصل هفتم

فرهنگ و هنر



- ۱- آشنایی با جلوه‌های فرهنگ در آثار ادب فارسی
- ۲- آشنایی با برخی از آثار ادب فارسی از منظر فرهنگ و هنر
- ۳- آشنایی با برخی از بزرگان ادبی در زمینه مقولات و مفاهیم فرهنگی و هنری
- ۴- کسب توانایی برای انجام دادن فعالیت‌های یادگیری فصل فرهنگ و هنر

اهداف کلی
فصل :

فرهنگ و هنر



تالار مسجید

فرهنگ و هنر هر ملت، جلوه گاه ذوق، باورها، گرایش‌ها و آرمان‌های آن ملت است. مطالعه فرهنگ و هنر هر ملت و شناخت عناصر تشکیل دهنده آن، ما را با تاریخ آن ملت، نشیب و فرازهای اجتماعی و تاریخی و پیوستگی آن فرهنگ با فرهنگ دیگر جوامع و ملل آشنا می‌سازد.

آداب و رسوم، دعوت به ارزش‌ها و رفتارهای سازنده اجتماعی چون تعاون و پرهیز از خشونت و رفتارهای نادرست مانند تقلید کورکورانه از جمله مهم‌ترین عناصر و موضوعات فرهنگی‌ای هستند که شاعران و نویسندگان و هنرمندان آنها را دست مایه ذوق و هنر خویش قرار داده‌اند.

در این فصل، آثاری از نویسندگان و شاعران معاصر و گذشته را با مضامین یاد شده می‌خوانیم.



یکی از آثار ارزشمند نثر فارسی، کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله منشی است. این اثر مشتمل بر حکمت‌ها و معارف بشری است که به زبان تمثیل و در قالب داستان بیان می‌شود. داستان‌ها از زبان حیوانات به ویژه دو شغال به نام‌های «کلیله» و «دمنه» نقل می‌گردد. اصل کتاب کلیله و دمنه هندی بوده است. ابن مقفع، ترجمهٔ پهلوی این اثر را به عربی و نصرالله منشی متن عربی آن را به فارسی برگردانده و بر آن نکته‌های فراوانی افزوده است. کلیله و دمنه کتابی تعلیمی و دربردارندهٔ آیات، روایات، اشعار فارسی و عربی و نکته‌های اخلاقی و اجتماعی بسیار است.

کبوتر طوقدار

آورده‌اند که در ناحیهٔ کشمیر مُتَصَيِّدِی* خوش و مرغزاری تَرَه* بود که از عکسِ ریاچینِ او، پَرِزاغ چون دُمِ طاووس نمودی و در پیشِ جمالِ او دُمِ طاووس به پرزاغ مانستی.

دَرِ فشان لاله در وی، چون چراغی ولیک از دُودِ او بر جانش داغی

شقایق بر یکی پامی ایتاده چو بر شاخ زمرّد، جام باده

و در وی شکاری بسیار و اختلافِ* صیادانِ آنجا متواتر*. زاغی در حوالیِ آن بر درختی بزرگ گسَن* خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیادی بدحالِ خَشَنِ جامه، جالی* بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: این مرد را کاری افتاد که می‌آید و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا از آنِ کسِ دیگر. من باری جای نگه دارم و می‌نگرم تا چه کند.

صیادِ پیش آمد و جال باز کشید و حَبَه* بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سَرِ* ایشان کبوتری بود که او را مُطَوَّقه گفتندی و در طاعت و مطاوعتِ* او روزگار گذاشتندی^۱. چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیادِ شادمان گشت و گُرازان* به تگ ایستاد^۲، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می‌کردند و هریک خود را می‌کوشید^۳. مطَوَّقه گفت: «جایِ مجادله



نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاصی* یاران را مهم‌تر از تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت^۵ و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر در مانند و بیفتند و زاع با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود^۶ و از تجارب برای دفع حوادث سلاح‌ها توان ساخت.

و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه رؤی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نو مید و خایب* باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها بی‌رد». کبوتران اشارت او را امام* ساختند و راه بتافتند و صیاد باز گشت.

مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که: «فرود آید». فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زیر نام بود، با دهای* تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن فراخور حکمت و

بر حَسَبِ مصلحتِ بداشته. مطوّقه آواز داد که : «بیرون آی». زیرا پرسید که : «کیست؟» نامِ بگفت؛ بشناخت و به تعجیل بیرون آمد.

چون او را در بندِ بلا بسته دید، زه آبِ دیدگان^۱ بگشاد و بر رخسارِ جوی‌ها براند و گفت : «ای دوستِ عزیز و رفیقِ موافق، تو را در این رنج که افکند؟» جواب داد که : «مرا قضایِ آسمانی در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدنِ بندها ایستاد که مطوّقه بدان بسته بود. گفت : «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات نمود. گفت : «ای دوست، ابتدا از بریدنِ بندِ اصحابِ اولی‌تر». گفت : «این حدیث را مکرر می‌کنی؛ مگر تو را به نفسِ خویش حاجت نمی‌باشد و آن را بر خود حقی نمی‌شناسی؟» گفت : «مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاستِ این کبوترانِ تکفل کرده‌ام، و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوقِ مرا به طاعت و مناصحت بگزارند و به معونت و مظاهرتِ ایشان از دستِ صیاد بجستم، مرا نیز از عهدهٔ لوازمِ ریاست بیرون باید آمد و مواجبِ سیادت را به آدا رسانید. و می‌ترسم که اگر از گشادنِ عُقده‌های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم — اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد — اهمال^{*} جانبِ من جایز نشمری و از ضمیرِ بدان رخصت نیابی و نیز در هنگامِ بلا شرکت بوده است، در وقتِ فراغِ موافقتِ اولی‌تر، و اِلّا طاعنانِ مجالِ وقیعت^{*} یابند.»

موش گفت : «عادتِ اهلِ مکرمات این است و عقیدتِ اربابِ مودّت^{*} بدین خصلتِ پسندیده و سیرتِ ستوده در موالاتِ تو صافی‌تر گردد و ثَقَتِ^{*} دوستانِ به کرم عهد تو بیفزاید^۱». و آنگاه به جدّ و رغبت بندهایِ ایشان تمام بیرید و مطوّقه و یارانش، مطلق^{*} و ایمن بازگشتند.

ناصر خسرو قبادیانی، شاعر بزرگ و قصیده‌سرای توانای قرن پنجم است.
او در قصاید تعلیمی خود انسان‌ها را به آزادگی، خردورزی، دین‌داری، علم‌اندوزی،
آخرت‌اندیشی و دیگر فضایل معنوی و روحی دعوت می‌کند. ناصر خسرو، در شعر
زیر، با بهره‌گیری از تمثیلی زیبا، ریشه‌های شکست آدمی را در اندیشه و کردار خود
او جست‌وجو می‌کند و فرجام بد هر فرد را نتیجه اعمال او می‌داند.

از ماست که بر ماست

روزی ز سرِ سنگ عقابی به هوا خاست
و اندر طلب طعمه پر و بال بیاراست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت:
«امروز همه روی جهان زیرِ پرِ ماست
بر اوج چو پرواز کنم، از نظر تیز
می‌بینم اگر دژه‌ای اندر تک* دریاست
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست»
بیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
بنگر که ازین چرخ بجای پشه چه برخاست
ناکه ز کمیگاه یکی سخت کافی
تیری ز قضای بد بگشاد بر او راست

بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
 و ز ابر مر او را به سوی خاک فرو کاست
 بر خاک پنهان و بغلتید چو ماهی
 و آن گاه پر خویش گشاد از چپ و از راست
 گفتا: «عجب است اینکه ز چوبی و ز آهن
 این تیزی و تندّی و پریدن ز کجا خاست!»
 زی تیر نکه کرد و پر خویش بر او دید
 گفتا: «ز که نالیم که از ماست که بر ماست!»

توضیحات



- ۱- مدتی گذشت، مدّتی منتظر ماند.
- ۲- روزگار می گذرانند. این نوع فعل معادل ماضی استمراری است.
- ۳- شروع به دویدن کرد.
- ۴- هر کدام برای رهایی خود تلاش می کردند.
- ۵- سر خویش گرفت یعنی سر خویش گرفتند (راه خود را پیش گرفتند). در گذشته، در یک جمله گاه شناسه به قرینه فعل قبلی حذف می شد. در اینجا نیز، به جای «دام برکنند و سر خویش گرفتند» آمده است: «دام برکنند و سر خویش گرفت».
- ۶- به دنبال؛ اثر در لغت به معنی ردّ پاست.
- ۷- من نیز ممکن است به چنین حادثه ای گرفتار شوم.
- ۸- زه آب، آبی است که از سنگی یا زمینی می جوشد. زه آب دیدگان یعنی چشمه چشم.
- ۹- با این صفت پسندیده (اثار کردن و دوستان را بر خود ترجیح دادن) دوستی و اعتماد یاران نسبت به تو بیشتر می شود.
- ۱۰- بسیار از خود سخن گفت و تکبر ورزید.
- ۱۱- فرو آورد؛ پایین انداخت.

- ۱- محتوای هر یک از دو متن چه ارتباطی با عنوان فصل دارد؟
- ۲- یک مورد از حذف شناسه - جز آنچه در توضیحات آمده است - در درس کبوتر طوقدار بیابید.
- ۳- مقصود از عبارت «ما نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید» چیست؟
- ۴- چرا مطلقه پیشنهاد می دهد که موش به جای بردن بندهای او، ابتدا بندهای دوستانش را ببرد؟



یکی از جلوه‌های فرهنگ دیرپای ایرانیان، برپاداشتن مراسم نوروز است.
نوروز با هویت ملی و اسلامی ما پیوندی عمیق دارد.
دکتر علی شریعتی (۱۳۵۶-۱۳۱۲ شمسی) در متن زیر به بررسی رموز و رازهای
این سنت دیرینه پرداخته است. او نوروز را روز شادمانی زمین و آسمان و خاطره
خویشاوندی انسان با طبیعت می‌داند.

نوروز

سخن تازه از نوروز گفتن دشوار است. نوروز یک جشن ملی است که هر ساله برپا
می‌شود و هر ساله از آن سخن می‌رود. بسیار گفته‌اند و بسیار شنیده‌اید؛ پس به تکرار
نیازی نیست؟ چرا، هست. مگر نوروز را خود تکرار نمی‌کنید؟ پس سخن از نوروز را نیز
مکرر بشنوید. در علم و ادب تکرار ملال‌آور است و بیهوده؛ «عقل» تکرار را نمی‌پسندد اما
«احساس» تکرار را دوست دارد. طبیعت تکرار را دوست دارد. جامعه به تکرار نیازمند
است. طبیعت را از تکرار ساخته‌اند، جامعه با تکرار نیرومند می‌شود، احساس با تکرار
جان می‌گیرد و نوروز داستان زیبایی است که در آن، طبیعت، احساس و جامعه هر سه
دست‌اندرکارند.

نوروز که قرن‌های دراز است بر همه جشن‌های جهان فخر می‌فروشد، از آن رو
«هست» که یک قرارداد مصنوعی اجتماعی یا یک جشن تحمیلی سیاسی نیست؛ جشن
جهان است و روز شادمانی زمین، آسمان و آفتاب و جوش شکفتن‌ها و شور زادن‌ها و
سرشار از هیجان هر «آغاز».

نوروز تجدید خاطره بزرگی است؛ خاطره خویشاوندی انسان با طبیعت. هر سال، این



فرزند فراموشکار که، سرگرم کارهای مصنوعی و ساخته‌های پیچیده خود، مادر خویش را از یاد می‌برد، با یادآوری‌های وسوسه‌آمیز نوروز، به دامن وی باز می‌گردد و با او، این بازگشت و تجدید دیدار را جشن می‌گیرد. فرزند در دامن مادر، خود را باز می‌یابد و مادر در کنار فرزند، چهره‌اش از شادی می‌شکفتد، اشک شوق می‌بارد، فریادهای شادی می‌کشد، جوان می‌شود، حیات دوباره می‌گیرد و با دیدار یوسفش بینا و بیدار می‌شود. تمدن مصنوعی ما هرچه پیچیده‌تر و سنگین‌تر می‌گردد، نیاز به بازگشت و باز شناخت طبیعت را در انسان حیاتی‌تر می‌کند و بدین گونه است که نوروز، برخلاف بعضی سنت‌ها که پیرمی‌شوند و فرسوده و گاه بیهوده؛ رو به توانایی می‌رود و در هر حال، آینده‌ای جوان‌تر و درخشان‌تر دارد.

نوروز تنها، فرصتی برای آسایش، تفریح و خوش گذرانی نیست؛ نیاز ضروری جامعه، خوراک حیاتی یک ملت نیز هست. دنیایی که بر تغییر و تحول، گسیختن و زایل شدن، درهم ریختن و از دست رفتن بنا شده است؛ جایی که در آن، آنچه ثابت است و همواره لایتنیر و همیشه پایدار، تنها تغییر است و ناپایداری، چه چیز می‌تواند ملتی را، جامعه‌ای را، در برابر



ارابه بی رحم زمان - که بر همه چیز می گذرد و له می کند و می رود - از زوال مصون دارد؟ در آن هنگام که مراسم نوروز را به پا می داریم، گویی خود را در همه نوروزهایی که هر ساله در این سرزمین برپا می کرده اند، حاضر می یابیم و در این حال، صحنه های تاریک و روشن و صفحات سیاه و سفید تاریخ ملت کهن ما در برابر دیدگانمان ورق می خورد. ایمان به اینکه نوروز را ملت ما هر ساله در این سرزمین برپا می داشته است، این اندیشه های پرهیجان را در مغزمان بیدار می کند که: آری، هر ساله! حتی همان سالی که اسکندر چهره این خاک را به خون ملت ما رنگین کرده بود، در کنار شعله های مهیبی که از تخت جمشید زبانه می کشید، همان جا، همان وقت، مردم مصیبت زده ما نوروز را جدی تر و با ایمان بیشتری برپا می کردند.

چه افسانه زیبایی؛ زیباتر از واقعیت! راستی مگر هر کسی احساس نمی کند که نخستین روز بهار، گویی نخستین روز آفرینش است؟ اگر روزی خدا جهان را آغاز کرده، مسلماً آن روز، این نوروز بوده است. مسلماً بهار نخستین فصل و فروردین نخستین ماه و نوروز

نخستین روز آفرینش است. هرگز خدا جهان را و طبیعت را با پاییز یا زمستان یا تابستان آغاز نکرده است. مسلماً اولین روز بهار، سبزه‌ها رویدن آغاز کرده‌اند و رودها رفتن و شکوفه‌ها سرزدن و جوانه‌ها شکفتن، یعنی نوروز.

بی‌شک، روح در این فصل زاده است و عشق در این روز سرزده است و نخستین بار، آفتاب در نخستین نوروز طلوع کرده است و زمان با وی آغاز شده است.

اسلام که همه رنگ‌های قومیت را زدود و سنت‌ها را دگرگون کرد، نوروز را جلای بیشتر داد، شیرازه بست و آن را با پشتوانه‌ای استوار، از خطر زوال در دورانِ مسلمانیِ ایرانیان مصون داشت. انتخاب علی (ع) به خلافت و وصایت، در غدیر خم، هر دو در این هنگام بوده است و چه تصادف شگفتی! آن همه خلوص و ایمان و عشقی که ایرانیان در اسلام به علی (ع) و حکومت علی (ع) داشتند، پشتوانه نوروز شد. نوروز که با جان‌ملیت زنده بود، روح مذهب نیز گرفت؛ سنت ملی و نژادی، با ایمان مذهبی و عشق نیرومند تازه‌ای که در دل‌های مردم این سرزمین برپا شده بود پیوند خورد و محکم گشت، مقدس شد و در دوران صفویه، رسماً یک شعار شیعی گردید؛ مملو از اخلاص و ایمان و همراه با دعاها و اوراد* ویژه خویش. آن چنان که یک سال نوروز و عاشورا در یک روز افتاد و پادشاه صفوی، آن روز را عاشورا گرفت و روز بعد را نوروز!

کویر

(با تلخیص)

عبدالرحمان جامی، شاعر و نویسنده بزرگ قرن نهم است. او مشهورترین اثر خود، بهارستان را به تقلید از گلستان سعدی نوشته است. جز دیوان شعر و آثار منشور، هفت اورنگ او شهرت فراوان دارد. هفت اورنگ دربردارنده هفت مثنوی است که همه از درون مایه‌های عرفانی و اخلاقی برخوردارند. جامی در شعر زیر که از مثنوی تحفة الأحرار برگزیده شده است، تقلید کورکورانه و خودباختگی را در قالبی نمادین به تصویر می‌کشد.

زاغ و کبک

زاغی از آنجا که فراغی گزید	رخت خود از باغ به راغی* کشید
دید یکی عرصه به دامان کوه	عرضه ده محترن پنهان کوه ۱
نادره گلبی به جمال تمام	شاهد* آن روضه* فیروزه فام
تیزرو و تیزدو و تیزکام	خوش روش و خوش پرش و خوش خرام
۵ هم حرکاتش متناسب به هم	هم خطواتش* متقارب* به هم
زاغ چو دید آن ره و رفتار را	وان روش و جنبش هموار را
با دلی از درد گرفتار او	رفت به شاکردی رفتار او
باز کشید از روش خویش پای	در پی او کرد به تقلید جای
بر قدم او قدمی می‌کشید	وز قلم او رقی می‌کشید
۱۰ در پی اش القصه در آن مرغزار	رفت بر این قاعده روزی سه چار
عاقبت از خامی خود سوخته	رهروی کبک نیاموخته
کرد فرامش ره و رفتار خویش	ماند غرامت زده از کار خویش



۱- دامن پر از گل و سبزه کوه‌نشان از گنج نهفته در دل کوه داشت.

خودآزمایی



- ۱- چرا تکرار برای عقل ملال آور و برای احساس لذت بخش است؟
- ۲- در عبارت «مادر خویش از یاد می‌برد» منظور از «مادر» چیست؟
- ۳- چرا نویسنده برپاداشتن مراسم نوروز را ضروری می‌داند؟
- ۴- دو آرایه ادبی در شعر زاغ و کبک بیابید.
- ۵- پیام داستان زاغ و کبک با کدام مقوله‌های فرهنگی عصر ما ارتباط دارد؟

آورده‌اند که ...

شخصی را قرض بسیار برآمده بود. او را به نزدیک کریمی نشان دادند. در بازار او را بازیافت که به درمی معامله می‌کرد و به حبه‌ای مکاس (چانه زدن) می‌کرد؛ بازگشت.

تو را که این همه گفت است و گوی بر درمی

چگونه از تو توقع کند کسی کرمی

خواجه دانست که به کاری آمده است؛ در عقب وی برفت و گفت: «به چه کار آمده‌ای؟» گفت: «بدانچه آمده بودم بی فایده بود!» به غلام اشارت کرد؛ صُره‌ای (کیسه‌ای) هزار دینار به وی داد. مرد را عجب آمد؛ گفت: «آن چه بود و این چه؟» گفت: «آن معاملات و این مروّت؛ اهمال آن بی‌مزد و منت است و امهال* این، دور از فتوّت.»

روضه خلد

فصل هشتم

ادبیات انقلاب اسلامی



- ۱- آشنایی با ابعاد و جلوه‌های ادبیات انقلاب اسلامی
- ۲- آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی انقلاب اسلامی
- ۳- آشنایی با جمعی از شاعران و نویسندگان انقلاب اسلامی
- ۴- کسب توانایی تحلیل آثار شعرا و نویسندگان انقلاب اسلامی

اهداف کلی
فصل:



ادبیات انقلاب اسلامی

انقلاب اسلامی ایران، فصلی تازه در شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه ما گشود. این انقلاب که از فرهنگ پربار اسلامی الهام می‌گیرد، تأثیری ژرف بر ادبیات ایران داشته است. مضامین موجود در آثار شاعران و نویسندگان این دوره عبارت‌اند از:

۱- دعوت به مبارزه و جهاد با دشمنان و ستمگران؛

۲- تکریم و تجلیل از شهید و شهادت؛

۳- عشق به ولایت و اهل بیت؛

۴- طرح حماسه عظیم عاشورا؛

۵- دعوت به وحدت و همدلی؛

۶- انتظار موعود.

در نوشته‌ها و سروده‌های این دوره، نگاه تازه به انسان و جهان و بهره‌گیری از آیات و روایات و نمادهای دینی - ملی و تاریخی فراوان است.



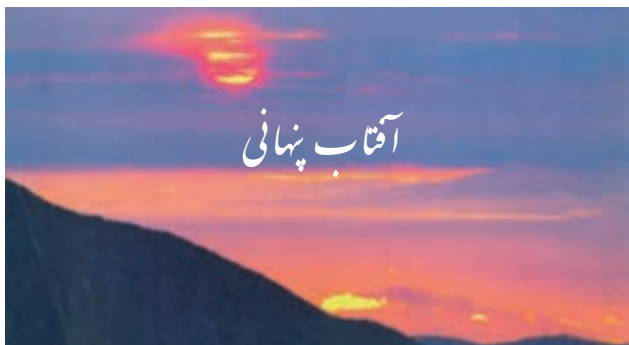
محمدعلی معلم دامغانی (متولد ۱۳۳۰) از شاعران صاحب سبک انقلاب اسلامی و خالق چندین مثنوی مشهور است. از او مجموعه شعری به نام «رجعت سرخ ستاره» در سال ۱۳۶۰ به چاپ رسید. معلم در مثنوی «هجرت» انقلاب اسلامی و بیدارگر بزرگ آن، امام خمینی (ره) را توصیف می‌کند. بخشی از این مثنوی را می‌خوانیم.

هجرت

این فصل را با من بخوان باقی فضا است
 این فصل را بیار خواندم عاشقانه است
 شبگیر غم بود و شیخون بلا بود
 هر روز عاشورا و هر جا کر بلا بود
 قابیلیان بر قامت شب می‌تنیدند
 هابیلیان بوی قیامت می‌شنیدند
 دیدم، شبان خسته را تبار دیدم
 بر خسته شب، شبروی بیدار دیدم^۱
 ۵ مردی صفای صحبت آینه دیده
 از روزن شب، شوکت دیرینه دیده^۲
 مردی حوادث، پایال همت او
 عالم ثناگوی جلال همت او

مردی نهان با روح، هم پیمان نشسته
 مردی به رنگ نوح در طوفان نشسته
 مردی به مردی دشنه بر بیداد بسته
 در خامشی ها قامت فریاد بسته
 مردی تذرو* کشته را پرواز داده
 اسلام را در خامشی آواز داده
 ۱۰. کای عالمی آشفته چند آشفتن تو
 گیتی فسرده از فتنه تا کی خفتن تو
 ابرو نباریدن چرنگ است این چرنگ است
 تیغ و نبریدن، چرنگ است این چرنگ است
 یاد احد یاد بزرگی ها که کردیم
 آن پهلوانی ها، سترگی ها که کردیم
 شکیر ما در روز خیر یاد بادا
 قمر خدا در خشم حیدر یاد بادا...

دکتر قیصر امین پور، شاعر و نویسنده معاصر (۱۳۳۸)، گُوند شوشتر) با مجموعه شعر «در کوچه آفتاب» که در سال ۱۳۶۳ منتشر شد، توانایی خود را نشان داد و پس از آن، با آثاری چون «تنفس صبح» و «آینه‌های ناگهان» جایگاه خویش را در شعر انقلاب تثبیت کرد. امین پور چندین اثر شعری مانند «ظهر روز دهم»، «مثل چشمه، مثل رود» و «به قول پرستو» را نیز برای نوجوانان به چاپ رسانده است. «انتظار موعود» یکی از موضوعات محوری شعر انقلاب است که در این سروده او به زیبایی بیان شده است.



طلوع می‌کند آن آفتاب پنهانی
 ز سمت مشرق بخرافیای عرفانی
 دوباره پلکِ دلم می‌پرد، نشانه چیست؟
 شنیده‌ام که می‌آید کسی به محانی
 کسی که سبزتر است از هزار بار بهار
 کسی، گنفت کسی آن چنان که می‌دانی
 کسی که نقطه آغاز هر چه پرواز است
 تویی که در سفر عشق خط پایانی^۳
 تویی بهانه آن ابرها که می‌گیرند
 تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد^۴
 بیا که صاف شود این هوای بارانی
 بیا که می‌رود این شهر رو به ویرانی
 کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق
 بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

زنده یاد سلمان هراتی (متولد ۱۳۳۹، روستای مَرَدشت تنکابن) از چهره‌های شعر انقلاب بود. این معلم خوش ذوق در سال ۱۳۶۵ در یک حادثه رانندگی جان خود را از دست داد. از سلمان هراتی سه مجموعه «از آسمان سبز»، «از این ستاره، تا آن ستاره» (ویژه نوجوانان) و «دری به خانه خورشید» به چاپ رسیده است. در فرهنگ قرآنی، جهان کتابی است بزرگ و گشوده و پدیده‌ها آیات آن هستند که نگاه‌های ژرف‌بین را به مطالعه خویش می‌خوانند. شاعر انقلاب به دلیل پیوندی که با فرهنگ قرآنی و اسلامی دارد، ما را دعوت می‌کند تا از این چشم‌انداز به جهان نگاه کنیم.

قرآن مصوّر

جهان، قرآن مصوّر است
و آیها در آن
به جای آنکه بشینند، ایستاده‌اند
درخت یک مفهوم است.
دریا یک مفهوم است،
جنگل و خاک و ابر،
خورشید و ماه و گیاه.
با چشم‌های عاشق بیا
تا جهان را تلاوت کنیم.



- ۱- شبان جمع شب (شب نماد ظلم و استبداد است). یعنی شب‌های غفلت و خواب‌زدگی را تبار (پراز التهاب و آماده انقلاب) دیدم و در میان چهل‌زدگان رهبری آگاه و فرزانه و مبارز یافتیم.
- ۲- آینه نماد صفا و پاکی است. شاعر، امام را هم صحبت صفا و پاکی (آینه) می‌داند مردی که با آینه هم صحبت بود (پاک و زلال بود) و از روزن شب (عصر ستم و بیداد) به شوکت دیرینه (گذشته درخشان اسلام) می‌نگریست.
- ۳- تو آغازگر پرواز (رهای) و پایان بخش سفر عشق هستی (پایان بخش خط انبیا و اولیا هستی).
- ۴- تو متعلق به سرزمینی هستی که همه جایش آباد است (هر جا تو باشی، آباد می‌شود).



- ۱- مصراع «هر روز عاشورا و هر جا کربلا بود» اشاره به کدام روایت مشهور دارد؟
- ۲- در شعر «هجرت» مقصود کلی شاعر از بیت سوم چیست؟
- ۳- در بیت هفتم شعر هجرت چه آرایه‌هایی دیده می‌شود؟
- ۴- در شعر «آفتاب پنهانی» به کدام اعتقاد عامیانه اشاره شده است؟
- ۵- در همین شعر، کدام مضمون دوبار تکرار شده است؟ ابیات مربوط به آن را مشخص کنید.
- ۶- در بیت چهارم شعر «آفتاب پنهانی» مرجع دو ضمیر «کسی» و «تو» را بیان کنید.
- ۷- چه آرایه‌ای بر زیبایی آخرین بیت «آفتاب پنهانی» افزوده است؟
- ۸- شعر «قرآن مصور» در چه قالبی است؟ دو ویژگی این قالب را بیان کنید.



دکتر فاطمه راکعی (متولد ۱۳۳۳، زنجان) از شاعران انقلاب اسلامی است. تاکنون دو مجموعه شعر «سفر سوختن» و «آواز گل‌سنگ» از او به چاپ رسیده است. راکعی در بسیاری از سروده‌هایش به عظمت و شخصیت حضرت امام خمینی (ره) اشاره دارد. در شعر «نیاز روحانی» او اندوه بزرگ خویش را از رحلت جان‌گداز امام خمینی (ره) بیان می‌کند.

نیاز روحانی

به پاس یک دل ابری، دو چشم بارانی
پر است خلوتم از یک حضور نورانی

کسی که وسعت او در جهان نمی‌گنجد
به خائ دل من، آمده است مهانی!

غمی به قدمت تاریخ درد انسان داشت
دلی به وسعت جغرافیای انسانی

چه بود؟ صاعقه‌ای کز سر زمانه گذشت
و یا ز خواب جهان، یک عبور طوفانی



نشته است به جانم، همیشه، تا هضم
غمش اصیل تر از یک نیاز روحانی

هنوز می شود آن صدای محزون را
دلم به روشنی آیه های قرآنی

چند رباعی

یکی از قالب های رایج شعر انقلاب اسلامی قالب رباعی است. شاعران بسیاری
مفاهیم و ارزش های انقلاب اسلامی را در این قالب ریخته و مضامین زیبایی آفریده اند.
در رباعی های زیر که سروده های تنی چند از رباعی پردازان انقلاب است، مفاهیمی چون
عشق و شهید و شهادت که از جمله مفاهیم محوری انقلاب هستند، به چشم می خورد.

بر موج بلند

بردوش زمانه لحظه ها رنگین بود

خورشید و زمین و آسمان رنگین بود

از خون و گل و شکوفه تابوت شهید

بر موج بلند دست ها رنگین بود

نصرالله مردانی

ساز شکسته

هر چند که از آینه بی رنگ تر است
از خاطر غنچه‌ها دلم تنگ تر است
بشکن دل بی‌نوا می‌ما را ای عشق
این ساز، شکسته‌اش خوش‌آهنگ تر است
سید حسن حسینی

تقدیمی

سرسبزترین بهار تقدیم تو باد آوای خوش هزار * تقدیم تو باد
گفتند که لحظه‌ای است رویدن عشق آن لحظه هزار بار تقدیم تو باد
وحید امیری

اجازه

یک رنگی و بوی تازه از عشق بگیر
پر سوزترین گدازه از عشق بگیر
در هر نفسی که می‌پی‌ای دل من
یادت نرود اجازه از عشق بگیر
مصطفی علی‌پور



به شعر زیر که از چهار مصراع تشکیل شده است، دقت کنید.

گویند که با نام تو مجنون گم شد
در چشم تو آفتاب گردون گم شد
من می گویم ستاره امی بود شهید
پیدا شد و چرخ زرد و در خون گم شد
سید حسن حسینی

به این گونه شعر که مصراع های اول، دوم و چهارم آن هم قافیه هستند و وزن آن معادل «لا حول و لا قوة الا بالله» است، «رباعی» می گویند. گاه در رباعی مصراع سوم نیز با دیگر مصراع ها هم قافیه می شود. عمر خیام، عطار، مولانا و بیدل از مشهورترین رباعی سرایان تاریخ ادبیات ایران هستند.



- ۱- در شعر «نیاز روحانی»، شاعر چه ویژگی هایی را برای حضرت امام (ره) برشمرده است؟
- ۲- مقصود از آخرین بیت غزل «نیاز روحانی» را بیان کنید.
- ۳- وقتی شاعر دلیلی غیر واقعی اما شاعرانه برای موضوعی بیان می کند، به آن «حسن تعلیل» می گویند؛ مثلاً در مصراع «تویی بهانه آن ابرها که می گیرند»، شاعر دلیل بارش ابرها را، دلنگی آنها برای ظهور امام زمان دانسته است؛ در حالی که علت واقعی بارش باران چیز دیگری است. نمونه ای دیگر از این آرایه را در درس پیدا کنید.
- ۴- شاعر چرا دل های شکسته را خوش آهنگ تر می داند؟
- ۵- در کدام رباعی آرایه «جناس» دیده می شود؟

آورده‌اند که...

وقتی جولاهه* ای به وزارت رسیده بود. هر روز بامداد برخاستی و کلید برداشتی و درِ خانه باز کردی و تنها در آنجا شدی و ساعتی در آنجا بودی. پس برون آمدی و به نزدیک امیر رفتی. امیر را خبر دادند که او چه می‌کند. امیر را خاطر به آن شد تا در آن خانه چیست؟ روزی ناگاه از پسِ وزیر بدان خانه در شد. گودالی دید در آن خانه چنان که جولاهگان را باشد. وزیر را دید پای بدان گُو فرو کرده. امیر او را گفت که این چیست؟ وزیر گفت یا امیر، این همه دولت که مرا هست همه از امیر است. ما ابتدای خویش فراموش نکرده ایم که ما این بودیم. هر روز خود را از خود یاد دهم تا خود به غلط نیفتم. امیر انگستری از انگشت بیرون کرد و گفت بگیر و در انگشت کن. تا اکنون وزیر بودی، اکنون امیری!

اسرارالتوحید

